

از بنی تیم بن مژه بن کعب

ابوبکر صدیق^۱

نامش عبدالله و نام پدرش عثمان و کنیه پدرش ابوقحافه است. ابوقحافه پسر عامر پسر عمرو پسر کعب پسر سعد پسر تیم پسر مژه است. مادر ابوبکر دارای کنیه ام‌الخیر و نامش سلمی دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مژه است.

فرزندان ابوبکر عبارت‌اند از: عبدالله و اسماء ذات‌التقاین که مادر آن دو فقیله دختر عبدالعزی بن عبدالسعد بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی است. و عبدالرحمن و عایشه که مادر آن دو ام‌رومان دختر عامر بن عویمر بن عبدشمس بن عناب بن اذینه بن شیبغ بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانه است، در مورد نسب ام‌رومان به صورت ام‌رومان دختر عامر بن عمیره بن ذهل بن دهمان نیز ثبت شده است. و محمد پسر ابوبکر که مادرش اسماء دختر عقیس بن معد بن تیم بن حارث بن کعب بن مالک بن قحافه بن عامر بن مالک بن نسر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن خلف بن اقل است و این اقل همان خنعم است. و ام‌کلثوم دختر ابوبکر که مادرش حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابو‌زهیر از قبیله بنی حارث خزرجه‌بان است، ام‌کلثوم دیرتر از حد معمول متولد شد و تولد او بعد از مرگ ابوبکر صورت گرفته است.

واقفی از اسحاق بن یحیی بن طلحه، از معاویه بن اسحاق بن طلحه، از پدرش نقل می‌کند: «از عایشه پرسیدند: چرا ابوبکر را عتیق (آزادشده) می‌نامیدند؟ گفت: زیرا پیامبر (ص) به ابوبکر نگرست و فرمود: این عتیق خداوند از آتش است.

محمد بن اسحاق می‌گوید عتیق لقب ابوقحافه بوده است ولی کسی دیگری غیر از او این سخن را نگفته است.

احمد بن عبدالله بن یونس از معافی بن عمران، از مغیره بن زباد نقل می‌کند که می‌گفته است: «مرا نزد این ایی ملیکه فرستادند تا در مورد نام ابوبکر از او پرسم. پیش او

۱. در متن کتاب پس از کلمه صدیق جمله دعائیه علیه‌السلام آمده است. دم.

رفتم و پرسیدم، گفت: نامش عبدالله و نام پدرش عثمان است و او دارای القابی است چون عتیق و غیره.

عبدالرزاق بن ہمام از معمر، از ابن سیرین نقل می‌کند: * نام ابوبکر عتیق و نام پدرش عثمان بوده است.

سعید بن منصور از صالح بن موسی طلحی، از معاویہ بن اسحاق، از عایشہ دختر طلحہ، از قول عایشہ ہمسر رسول خدا (ص) نقل می‌کند کہ می‌گفته است: * در خانہ رسول خدا (ص) بودم و اصحاب آن حضرت ہم کنار خانہ نشسته بودند و میان من و ایشان پردہ‌ای آویخته بود، در این هنگام ابوبکر آمد و پیامبر (ص) فرمود: هرکس از اینکه بہ مرد آزادشدہ‌ای از آتش بنگرد خوشنود می‌شود بہ ابوبکر بنگرد. عایشہ می‌گفته است: نام معروف ابوبکر در نزد خانوادہ اش عبدالله پسر عثمان پسر عامر پسر عمرو است ولی لقب عتیق بر او غلبہ پیدا کردہ است.

یزید بن ہارون از ابو معشر، از ابو وہب آزاد کردہ ابو ہریرہ نقل می‌کند: * رسول خدا می‌فرمودہ است: شبی کہ مرا بہ معراج بردند بہ جبرئیل گفتم قوم من مرا صدیق نمی‌کنند. جبرئیل گفت: ابوبکر تو را صدیق می‌کند و ہمہ صدیق است.

مسلم بن ابراہیم از قرۃ بن خالد، از محمد بن سیرین، از عقبہ بن اوس، از عبدالله بن عمرو بن عاص نقل می‌کند کہ می‌گفته است: * شما کہ ابوبکر را صدیق می‌نامید چہ نام خوبی بر او نہادہ‌اید.

قبیصۃ بن عقبہ از سنیان، از ابوالجحاف، از مسلم بظہن نقل می‌کند این ابیات را می‌خواندہ است: *

«ای فرومایہ ما با گروہی کہ دروغ پردازی کردہ و از صدیق بیزاری جسته‌اند سیزہ می‌کنیم
آنان از نادانی از وزیر پیامبر خود بیزاری جستند و مرگت بر آن کس باد کہ از فاروق تیرتہ
می‌جوید من برخلاف دشمنان می‌گویم کہ آیین من آیین صادق و صحیح است.»

عنان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از حسن بن عبیداللہ نقل می‌کند کہ ابراہیم نخعی می‌گفته است: * ابوبکر بہ مناسبت رافت و مہربانی بہ آوایہ ملقب بودہ است.

۱. إنا نعتب لآبائک عصبه
و تزودنا ما بین وزیر بیہم
عظرا نعری و تزودنا من القدین
نسا لمن بیواہ من الفاروق
دانا بدین الصادق المصدوق

سعید بن محمد ثقفی از کثیر نوا، از ابوسریحه نقل می‌کرد که می‌گفته است: « شنیدم علی علیه‌السلام روی منبر می‌فرمود: همانا ابوبکر مهربان و دارای دلی متوجه خدا بود. همانا عمر در راه خدا خیرخواهی کرد و خداوند هم برای او خیرخواهی فرمود.

اسلام ابوبکر (ره)

واقعی از موسی بن محمد، از ابراهیم بن محمد بن طلحه و منصور بن سلمه بن دینار، از محمد بن طلحه بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، از پدرش و عبدالملک بن سلیمان، از ابوالنضر، از ابوسلمه بن عبدالرحمن و ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سیره، از صالح بن محمد، از زائده، از ابو عبدالله دؤسی، از ابوزوی دؤسی نقل می‌کنند که همگان می‌گفته‌اند: « نخستین کس که اسلام آورده ابوبکر صدیق بوده است.^۱

عفان بن مسلم از شعبه، از عمرو بن مره، از ابراهیم نقل می‌کند: « نخستین کس که نماز گزارده است ابوبکر صدیق بوده است.

واقعی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیع، از پدرش، از اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند که می‌گفته است: « پدرم نخستین مسلمان است و به خدا سوگند از هنگامی که پدرم را می‌شناسم او به آیین اسلام متدین بوده است.

واقعی از معمر و محمد بن عبدالله از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: « از آن هنگام که پدر و مادر خود را می‌شناسم هر دو متدین بودند و هیچ روزی بر ما نگذشت مگر اینکه پیامبر (ص) صبح و شام پیش ما می‌آمد.

عفان بن مسلم از ابو عوانه، از مغیره، از عامر نقل می‌کند: « مردی به بلال گفت: چه کسی سبقت و پیشی گرفت؟ گفت: محمد (ص). گفت: چه کسی نماز گزارد؟ گفت: ابوبکر. آن مرد گفت: مقصودم در مورد سوارکاری است، بلال گفت: مقصود من در کار خیر بود. ابواسامه حماد بن سلمه از هشام بن عروه، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: « روزی که ابوبکر مسلمان شد چهل هزار درم ثروت داشت.

۱. در شرح حال امیرالمؤمنین علی (ع) و زین‌العابدین (ع) روایات دیگری آمده است که ما این روایت معایرت داریم، بسیاری از سیره‌نویسان اسلام ابوبکر را پس از اسلام علی (ع) و زین‌العابدین (ع) و جعفر دانسته‌اند.

واقفی از أسامة بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند: * ابوبکر معروف به بازرگانی و داد و ستد بود و هنگامی که پیامبر (ص) مبعوث شد، چهل هزار درم داشت که با آن سرمایه، بردگان را آزاد می‌کرد و مسلمانان را تقویت می‌نمود و چون به مدینه آمد پنج هزار درم داشت و آنجا هم همان‌گونه که در مکه عمل می‌کرد، رفتار می‌نمود.

موضوع غار و هجرت به مدینه

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند: * پیامبر (ص) به ابوبکر فرمود: به من فرمان داده شده است از مکه بیرون روم و هجرت کنم، ابوبکر گفت: آیا می‌توانم همراه شما باشم. فرمود: تو همراه من هستی. گوید، هر دو بیرون آمدند و به غار ثور رفتند و آنجا پناه گرفتند. عبدالله بن ابوبکر شبها اخبار مکه را به آنها می‌رساند و سحرگاه به مکه و میان مردم برمی‌گشت. چنانکه می‌پنداشتند شب را در مکه بوده است. عامر بن فهیره هم که گوسپندان ابوبکر را به چرا می‌برد، شامگاه گوسپندان را بر در غار می‌آورد و آنان از شیر گوسپندان می‌نوشیدند، اسماء هم معمولاً برای ایشان غذا تهیه می‌کرد و می‌فرستاد. یک بار غذا را در سفره‌ای نهاد و چون چیزی نیافت که گرد سفره بیندازد دامن خود را دو قطعه کرد و آن سفره را در قطعه‌ای پیچید و به همین جهت به ذات‌النطاقین (دو دامنه، دو کمر بند دار) معروف شد. همچنین می‌گوید، چون پیامبر (ص) فرمود مأمور به هجرت شده‌ام ابوبکر شتری داشت و پیامبر (ص) هم شتری برای خود خرید. ابوبکر بر شتری و رسول خدا هم بر شتر دیگر سوار شدند، حماد در روایت خود می‌گوید: عامر بن فهیره هم شتری داشته است و چون رسول خدا (ص) از یک شتر خسته می‌شد شتران را عوض می‌کردند. یعنی رسول خدا بر شتر ابوبکر و ابوبکر بر شتر عامر و عامر بر شتر رسول خدا (ص) سوار می‌شدند ولی شتر ابوبکر هنگامی که پیامبر سوارش می‌شد سنگین حرکت می‌کرد. گوید، هدیه‌ای هم از شام به وسیله طلحة بن عبیدالله برای ابوبکر رسید که پارچه‌های سپید شامی بود و رسول خدا و ابوبکر پوشیدند و در حالی که جامه سپید بر تن داشتند وارد مدینه شدند.

ابوأسامة از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند: * عبدالله بن ابوبکر به هنگامی که پیامبر (ص) و پدرش در غار ثور بودند برای ایشان خوراکی می‌برد.

واقدی از معمر، از زهری، از عروقه، از عایشه نقل می‌کند: «ابوبکر در هجرت به مدینه همراه رسول خدا بیرون آمد عامر بن قهیره هم همراهشان بود و راهنمایی هم به نام عبدالله بن ازیفط دلیلی آنان را همراهی می‌کرد، و با آنکه کافر بود به او اعتماد داشتند.

عفان بن مسلم از همام بن بحیی، از ثابت، از انس نقل می‌کند: «ابوبکر به او گفته است. هنگامی که در غار بودیم به پیامبر گفتم: ای رسول خدا، اگر یکی از ایشان زیر پای خود را بنگرد ما را خواهد دید. پیامبر فرمود: ای ابوبکر گمان تو در مورد دوستی که شخص سوم ایشان خداست چگونه است؟!»

شبابه بن سوار از ابوالعطوف جزری، از زهری نقل می‌کند: «پیامبر (ص) به حسان بن ثابت فرمود: آیا در باره ابوبکر چیزی سروده‌ای؟ گفت: آری، فرمود: بگو تا بشنوم. حسان چنین گفت: «دومی دوستی که در آن غار بلند بودند و دشمن چون بر کوه برآمد گرد او می‌گشت، او محبوب رسول خدا از میان همه مردم بود همگان این را می‌دانند و هیچ‌کس با او برابر نیست.»^۱

گوید، رسول خدا (ص) از این ابیات چنان تبسم فرمود که دندانهای پیشین ایشان دیده شد و فرمود: ای حسان درست گفشی او همچنین است.

واقدی از اسماعیل بن عبدالله بن عطیه بن عبدالله بن انیس، از پدرش نقل می‌کند: «چون ابوبکر از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه حبیب بن یساف منزل کرد. همچنین واقدی از موسی بن عبیده، از ایوب بن خالد نقل می‌کند: «ابوبکر در خانه خارجه بن زید بن ابوزهره منزل کرد.

و باز واقدی از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند: «ابوبکر در مدینه به خانه خارجه بن زید وارد شد و با دخترش ازدواج کرد و ابوبکر همواره تا پیامبر (ص) زنده بودند در قبیله بنی حارث بن خزرج در محله سبخ زندگی می‌کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: «رسول خدا میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست.

۱. وَ تَأْتِي النَّبِيَّ فِي الْغَارِ النَّبِيَّ وَ وَدَّ

وَ كَسَانِ حَسْبَ رَسُولِ اللَّهِ فَدَعَا

عَنْ الْعَدُوِّ لِيُصْعِدَ الْحَمَلَا

بِالسَّيْرِ لَمْ يُعْطَلْ بِهِ زَجَلَا

این دو بیت به ضمیمه چهار بیت دیگر در دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶، ص ۱۷۴ به روایت از حسان عبدالله بن صعوه آمده است. —

محمد بن اسماعیل بن ابی قُدیک از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع)، از پدرش نقل می‌کند: * چون رسول خدا (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، ابوبکر و عمر را برادر یکدیگر قرار داد.

محمد بن عبید هم از وائل بن داود، از قول مردی از اهل بصره نقل می‌کند: * پیامبر (ص) میان عمر و ابوبکر عقد برادری بست. روزی متوجه آن دو شد که با هم می‌آمدند. فرمود: این دو سرور همهٔ کامل مردان بهشت و نه تنها کامل مردان بلکه جوانان ایشان‌اند غیر از انبیاء و پیامبران.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس از مالک بن مغول، از شعبی نقل می‌کند: * پیامبر (ص) میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و آنها در حالی که یکی دست دیگری را گرفته بود آمدند و رسول خدا فرمود هرکس از نگاه کردن به دو سرور کامل مردان بهشت که از تمام کامل مردان غیر از پیامبران مرسل بهترند شاد می‌شود به این دو نفر بنگرد.^۲

واقفی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: * چون پیامبر (ص) محل خانه‌ها را در مدینه مشخص فرمود، خانهٔ ابوبکر را جنب مسجد قرار داد و آن همان خانه‌ای است که بعدها در اختیار خاندان معمر قرار گرفت.

گویند، ابوبکر در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا در جنگ تبوک رایت بزرگ خود را که سیاه بود به او سپرد و صد خروار از غله خبیر را به او اختصاص داد و روز احد هم هنگامی که مردم گریختند ابوبکر از کسانی بود که پایداری کرد.

واقفی از حمزة بن عبدالواحد، از عکرمه بن عمار، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * پیامبر (ص) ابوبکر را بر سریره‌ای که به نجد اعزام داشت فرماندهی داد. گوید، به گروهی از قبیلهٔ هوازن شبیخون زدیم و من هفت تن از دشمنان را کشتم و شعار ما بمیران بمیران بود.

فضل بن دکین از مسعر، از ابو عون، از ابوصالح، از علی (ع) نقل می‌کند: * در جنگ بدر به علی (ع) و ابوبکر گفته شد جبرئیل همراه یکی از شماست و میکائیل و اسرافیل که

۱. ای کاش نام آن مرد بصری آمده بود. م.

۲. این هر دو روایت از لحاظ سند بسیار ضعیف است به ویژه روایت اول که از مردن نام راوی هم خودداری شده است و احمد بن عبدالله و مالک بن مغول چنان ناشناخته است که دهی در میزان الاعتدالی نام ایشان را نیاورده است. م.

فرشته بزرگی است همراه دیگری و شاهد جریان جنگ خواهند بود.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عمرو بن مرقه، از ابوالاحوص، از عبدالله نقل می‌کند:
 « پیامبر (ص) فرمود: من دوست هیچ‌کس نیستم و دوستی هرکسی را به خودش وامی‌گذارم
 و البته خداوند متعال پیامبر شما را دوست خود قرار داده است و اگر بنا بود برای خود
 دوستی برگزینم همانا ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم.

عنان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق، از ابوالاحوص، از عبدالله نقل می‌کند
 « پیامبر (ص) فرمود: اگر بنا باشد از میان امت خود کسی را به دوستی برگزینم همانا ابوبکر
 را انتخاب می‌کنم.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی‌انسه، از عمرو بن مرقه، از
 عبدالله بن حارث، از جندب هم عیناً همین الفاظ را از پیامبر (ص) روایت می‌کند.
 عفان بن مسلم از وهیب، از خالد، از ابوقلابه، از انس بن مالک نقل می‌کند
 « پیامبر (ص) فرمود: مهربان‌ترین اشخاص به امت من ابوبکر است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از جریری، از عبدالله بن شقیق، از عمرو بن عاص
 نقل می‌کند که می‌گفته است: « به پیامبر (ص) عرض کردم: محبوب‌ترین اشخاص پیش شما
 کیست؟ فرمود: عایشه. گفتم: مقصودم از مردان است؟ فرمود پدرش.^۱

عاصم بن فضل از حماد بن زید، از هشام، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است
 « غیر تمندترین مردم این امت پس از پیامبر (ص) ابوبکر است.

احمد بن عبدالله بن یونس از سری بن یحیی، از حسن نقل می‌کند: « ابوبکر به
 پیامبر (ص) گفت: همواره در خواب می‌بینم که کثافتها و فضولات مردم را لگد می‌کنم.
 فرمود: عهده‌دار کار مردم خواهی شد، گفت: بر روی سینه خود هم دو علامت دیدم.
 فرمود: نشانه آن است که امارت تو دو سال است. گفت: همچنین بر خود جامه سیاهی دیدم.
 فرمود: فرزندان آن است که تو را خواهند آراست.

حجاج بن محمد از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند: « پیامبر (ص) سال فتح مکه
 ابوبکر را به امارت حج گماشت.

۱. این روایت از لحاظ عدالت راویان آن بسیار حایل است، عمرو عاص بی‌بازی به معرفی ندارد. برای اطلاع از بی‌اثری
 عبدالله بن شقیق رک: دمی، میزان الاعتدال، چاپ اسناد علی محمد بجاوی، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، دلیل شماره
 ۴۳۸۰ - م.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند: پیامبر (ص) در نخستین مراسم حج که در اسلام صورت گرفت ابوبکر را به سرپرستی حج گماشت و در سال بعد خود آن حضرت با مردم حج گزاردند، و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و ابوبکر خلیفه شد در سال اول عمر را به سرپرستی حج گماشت و سال بعد خودش حج گزارد. و چون ابوبکر درگذشت و عمر خلیفه شد، سال نخست عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج گماشت و بقیه سالها را خود حج گزارد و چون عمر درگذشت و عثمان خلیفه شد عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج گماشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از مبشر سعدی، از ابن شهاب نقل می‌کند: پیامبر (ص) خوابی دید و برای ابوبکر آن را نقل کرد و فرمود: در خواب چنان دیدم که من و تو از نردبامی بالا می‌رویم و من دو پله و نیم از تو پیش افتادم. گفت: ای رسول خدا خیر است. امیدوارم خداوند تو را باقی نگه دارد و اموری را ببینی که تو را خوشنود و چشمت را روشن سازد. گویند: پیامبر (ص) سه بار این خواب را برای ابوبکر تکرار فرمود و در بار سوم گفت: مثل اینکه من و تو برای بالا رفتن از پلکانی مسابقه گذاشته بودیم و من دو پله و نیم از تو جلو افتادم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، خداوند تو را به سوی رحمت و مغفرت خویش فرامی‌گیرد و من پس از شما دو سال و نیم زنده می‌مانم.

فضل بن عنبسه خزاز واسطی و عارم بن فضل از حماد بن زید، از سعید بن ابی صدقه، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است: پس از رسول خدا (ص) در مسائل پیچیده هیچ‌کس به اندازه ابوبکر قاطع نبود و پس از ابوبکر هیچ‌کس به اندازه عمر قاطع نبود. چنانکه اگر برای ابوبکر مسأله‌ای پیش می‌آمد که در قرآن و سنت پیامبر (ص) برای آن دستور العملی نبود، می‌گفت در این مورد اجتهاد می‌کنم و رأی خود را می‌گویم، اگر درست بود عنایت الهی است و اگر خطا بود از من است، و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم. یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از قول پسر جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند: زنی به حضور رسول خدا (ص) آمد و از آن حضرت چیزی خواست و چیزی پرسید، پیامبر (ص) فرمود: برو بعد به من مراجعه کن، گفت: اگر آمدم و شما را ندیدم و مقصودش این بود که اگر شما مرده بودید چه کنم؟ فرمود: اگر آمدی و من نبودم به ابوبکر مراجعه کن. ابوداود سلیمان طیالسی و عبدالعزیز بن عبدالله از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش هم همین موضوع را نقل می‌کند.

نمازی که پیامبر (ص) به هنگام رحلت خود به ابوبکر دستور فرمود بگزارد

حسین بن علی جعفری از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابوبرده، از ابوموسی نقل می‌کند: چون پیامبر (ص) بیمار و بیماری آن حضرت سخت شد، فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا ابوبکر مردی دل‌نازک است و صدایش کوتاه است و چون در جای شما بایستد صدایش به مردم نخواهد رسید. فرمود: به ابوبکر بگویید با مردم نماز بگزارد که شما همچون زنان اطراف یوسف (ع) هستید.

همین راوی از زائده، از عاصم، از زره، از عبدالله نقل می‌کند: چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، انصار گفتند: باید فرماندهی از ما و فرماندهی از شما باشد، گوید، عمر پیش آنان آمد و گفت: ای گروه انصار مگر شما نمی‌دانید که رسول خدا به ابوبکر دستور فرمود با مردم نماز بگزارد؟ گفتند: چرا، گفت: کدام یک از شما راضی می‌شود که بر ابوبکر مقدم شود؟ گفتند: پناه بر خدا می‌بریم که بخواهیم بر ابوبکر مقدم شویم.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: چون بیماری و حال پیامبر (ص) سنگین شد، بلال آمد و اذان گفت و اعلان وقت نماز کرد، فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. من گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی اندوهگین است و چون در جای شما به نماز بایستد صدایش به مردم نمی‌رسد اگر صلاح بدانید دستور فرمایید عمر با مردم نماز بگزارد، فرمود: بگویید ابوبکر نماز بگزارد، من به حفصه گفتم: تو بگو که ابوبکر مردی اندوهگین است و اگر به جای شما نماز بگزارد صدایش به مردم نمی‌رسد مناسب است به عمر دستور فرمایید نماز بگزارد و چون حفصه این سخن را گفت، پیامبر (ص) فرمود: همانا که شما همان زنان اطراف یوسف ابد، حتماً به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد، حفصه به عایشه گفت: هیچ‌گاه از تو خیری ندیده‌ام، عایشه می‌گوید: و چون ابوبکر به نماز ایستاد پیامبر (ص) در خود احساس سبکی کرد و از جا برخاست و درحالی که میان دو مرد حرکت می‌کرد پاهایش به زمین کشیده می‌شد و وارد مسجد شد، همین که ابوبکر احساس کرد خواست کنار برود، پیامبر (ص) اشاره فرمود که همان جا بماند و ادامه دهد. گوید: پیامبر (ص) آمد و در طرف چپ ابوبکر به زمین نشست و نشسته نماز می‌گزارد و حال آنکه ابوبکر ایستاده بود و در نماز خود به

پیامبر (ص) افتدا کرد و مردم به نماز ابوبکر افتدا کردند.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می کند
 : رسول خدا (ص) فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد، عایشه گفت: ای
 رسول خدا اگر ابوبکر در جای شما به نماز بایستد از شدت گریه اش صدایش به مردم
 نخواهد رسید. لطفاً به عمر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. پیامبر فرمود: نه به ابوبکر
 بگویند با مردم نماز بگزارد. عایشه می گوید: به حفصه گفتم تو هم همین سخن را به پیامبر
 بگو و چون گفت، پیامبر فرمود: همانا که شما همان زنان اطراف یوسف اید، نه ابوبکر را
 بگویند با مردم نماز بگزارد، حفصه به عایشه گفت: من هیچ گاه از تو خیر نمی بینم.^۱

احمد بن عبدالله بن یونس از ابواسرائیل، از فضیل بن عمرو ققیعی نقل می کند
 : ابوبکر در زمان حیات رسول خدا (ص) با مردم سه نماز گزارد.

یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد، از صالح بن کئسان، از زهری، از عروه، از عایشه
 نقل می کند که می گفته است : پیامبر (ص) به من فرمود: پدر و برادرت را پیش من فرا
 بخوان تا برای ابوبکر نامه ای بنویسم که می ترسم کسی سخنی بگوید یا آرزویی بکند، البته
 که خداوند و مؤمنان کسی جز ابوبکر را نخواهند خواست.

ابومعاویه ضریر از عبدالرحمن بن ابی بکر قرشی، از ابن ابی ملیکه، از عایشه نقل
 می کند : چون حال پیامبر (ص) سنگین شد، عبدالرحمن بن ابوبکر را فرا خواند و فرمود:
 برای من استخوان شانه ای را فراهم آور تا برای ابوبکر فرمائی نوشته شود که بر او اختلافی
 نکنند. عبدالرحمن خواست برخیزد، پیامبر (ص) فرمود: بنشین. خدا و مؤمنان از اینکه در
 مورد خلافت ابوبکر اختلافی پیش آید جلوگیری می کنند.

عنان بن مسلم و ابوداود سلیمان طیالسی از محمد بن ابان جعفی، از عبدالعزیز بن
 رفیع، از عبدالله بن ابی ملیکه، و ابوداود از خود عایشه هم نقل می کنند : چون پیامبر (ص)
 بیمار شد به عایشه فرمود: عبدالرحمن بن ابوبکر را پیش من فرا خوانید تا در مورد ابوبکر
 نامه ای نوشته شود که پس از من کسی در مورد او اختلاف نکند. سپس فرمود: نه رهاش کن
 پناه بر خدا که اگر مؤمنان در باره او اختلاف کنند.

جعفر بن عون از ابوعمیس عنبة بن عبدالله، از ابن ابی ملیکه نقل می کند که می گفته

۱. بلا در فصل رحلت حضرت خنی مرتب در جلد دوم تذکر داده شد که این روایات از لحاظ ما شیعیان به سبب
 تعارضهایی که در آن دیده می شود و ضعف برخی از روایان پذیرفته نیست. - م.

است: «از عایشه پرسیدم: ای مادر مؤمنان اگر پیامبر (ص) می‌خواست جانشینی تعیین فرماید چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کرد؟ گفت: ابوبکر را. به عایشه گفتند: پس از ابوبکر چه کسی را؟ گفت: عمر را. گفتند: پس از عمر؟ گفت: ابو عبیده بن جراح را. گوید، من بیشتر نپرسیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابومعشر، از محمد بن قیس نقل می‌کند: «بیماری پیامبر (ص) سیزده روز طول کشید، هرگاه در خود احساس سبکی می‌فرمود خود نماز می‌گزارد و چون سنگین می‌شد ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد.

بیعت با ابوبکر

یزید بن هارون از عوام، از ابراهیم بنی نقل می‌کند: «چون رسول خدا رحلت فرمود عمر پیش ابو عبیده بن جراح آمد و گفت: دست بده تا با تو بیعت کنم که به گفتار رسول خدا (ص) تو امین این امتی. ابو عبیده به عمر گفت: از هنگامی که مسلمان شده‌ای در تو نادانی و جهالتی ندیده‌ام آیا می‌خواهی با من بیعت کنی در حالی که ابوبکر صدیق که نفر دوم غار است میان شماست.

معاذ بن معاذ و محمد بن عبدالله انصاری از قول ابو عون، از محمد نقل می‌کنند که: «چون پیامبر (ص) رحلت فرمود برای بیعت با ابو عبیده نزد او آمدند، او گفت: آیا برای بیعت پیش من می‌آید و حال آنکه میان شما سومی از سه تن موجود است. ابو عون می‌گوید: به محمد گفتم متصود از سومی از سه تن چیست؟ گفت: مگر این آیه را نخوانده‌ای که می‌فرماید: «هنگامی که آن دو تن در غار بودند و پیامبر به همراه خود فرمود: اندوهگین مباش که خداوند همراه ماست.»^۱

یعقوب بن ابراهیم زهری از پدرش، از صالح بن کيسان، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبیه، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنبدم عمر بن خطاب ضمن بیان بیعت ابوبکر می‌گوید: هیچ کس میان شما نیست که همچون ابوبکر برایش گردنها کشیده شود.

۱. آیه ۴۰ از سوره بقره - توبه - ۱ و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر بیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۲۲۲، تا معلوم شود که در این آیه مصیبتی برای ابوبکر نیست. - م.

عفان بن مسلم از شعبه، از جریری نقل می‌کند: «چون مردم از بیعت با ابوبکر خودداری می‌کردند، گفت: چه کسی از من سزاوارتر به این امر است. آیا من نخستین کس نیستم که نماز گزارده است؟ من چنین و چنان نیستم؟ و کارهایی را که همراه پیامبر (ص) انجام داده بود برشمرد.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد (یعنی نوه ابوبکر) نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار بر سعد بن عباده جمع شدند، ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن جراح پیش ایشان آمدند. گوید: حباب بن منذر که از بدریها بود برخاست و گفت: امیری از ما و امیری از شما بایند، و به خدا سوگند ما فرماندهی و امارت را برای شما ناروانمی‌داریم ولی می‌ترسیم پس از شما گروهی از قریش که پدران و برادران ایشان را کشته‌ایم عهده‌دار کار شوند. عمر به او پاسخ داد هرگاه چنان شد اگر نوانستی بمیری بمیر. در این هنگام ابوبکر سخن گفت و اظهار داشت: ما فرماندهان خواهیم بود و شما وزیران ما هستید و این مسأله نیمی از ما و نیمی از شماست، چون دو نیمه و دو لپه بافلا. در این وقت بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری نخستین کس بود که با ابوبکر بیعت کرد. گوید: و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، بولی میان مردم تقسیم کرد و چون سهم پیرزنی از قبیله بنی‌نجار را همراه زید بن ثابت برایش فرستادند، پرسید این چیست؟ گفتند: تقسیمی است که ابوبکر برای زنها انجام داده است، گفت: آیا در دین من به من رشوه می‌پردازید؟ گفتند: نه، گفت: آیا می‌ترسید بیعتی را که برگردتم هست رها کنم؟ گفتند: نه، گفت: پس در این صورت به خدا سوگند هرگز چیزی از آن رانمی‌پذیرم. زید نزد ابوبکر برگشت و آنچه را پیرزن گفته بود به او خبر داد. ابوبکر گفت: ما هم هرگز چیزی را که به او بخشیده‌ایم پس نمی‌گیریم.

عبیدالله بن موسی از هشام بن عروه و به احتمال از پدرش نقل می‌کند: «چون ابوبکر فرمانده شد برای مردم خطبه خواند، نخست خدای را حمد و ثنا گفت و سپس چنین اظهار داشت که ای مردم من عهده‌دار کار شما شدم در حالی که بهترین شما نیستم، ولی قرآن نازل شده است و رسول خدا هم سستی را به ما آموخته است و فرا گرفته‌ایم، بدانید که زیرکی‌ترین زیرکینا پرهیزگاری و تقوی است و نادانی‌ترین نادانیها گناه و ستمکاری است. همانا قوی‌ترین شما در نظر من اشخاص ضعیف هستند و حق آنان را برای ایشان خواهم گرفت و ضعیف‌ترین شما در نظر من اشخاص به‌ظاهر قوی هستند، تا آنکه حق را از ایشان فراستانم.

همانا من از احکام پیروی می‌کنم و از خود بدعتی نخواهم آورد، اگر نیکو رفتار کردم مرا یاری دهید و اگر از راه راست منحرف شدم مرا به راه راست بیاورید.

فضل بن ذکین و شعیب بن حرب از مالک بن مغول، از طلحة بن مُصَرِّف نقل می‌کنند که می‌گفته است: «از عبدالله بن اَوْفَى پرسیدم آیا پیامبر (ص) در مورد شخصی وصیت فرموده بود؟ گفت: نه. گفتیم: پس چگونه می‌خواست برای مردم وصیتی بنویسد و مردم هم مأمور به اجرای آن بودند؟ گفت: رسول خدا (ص) در مورد قرآن که کتاب الهی است وصیت کرد. گوید: هُدَّيْلُ هَمَّ مِیْ گَنْتَ خِیَالِ مِیْ کَنْیِدَ اَبُو بَکْرٍ حَاضِرٌ بُوْدَ بِرِ وِصِی رَسُوْلِ خُذَا فَرْمَانْدَهی کَنْد؟ اَبُو بَکْرٍ دُوْسْت مِی دَاشْت دَر اِیْن مَوْرِدِ دَسْتُورِی و فَرْمَانِی رَا مِی یَافْت و اَن رَا چُون مَنَارِ بَرِیْنِی خُود مِی افکَنْد.

وکیع بن جراح از ابوبکر هذلی، از حسن نقل می‌کند: «علی (ع) می‌فرمود: چون پیامبر (ص) رحلت فرمود در این کار نظر کردیم و دیدیم پیامبر (ص) ابوبکر را برای نمازگزاردن مقدم داشت و ما برای امر دنیای خود به همان کسی راضی شدیم که پیامبر او را برای امر دین ما برگزیده بود و همو را برای فرماندهی مندم داشتیم.^۱

وکیع بن جراح از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن سُرحیل، از ابن عباس نقل می‌کند: «چون پیامبر (ص) در بیماری خود در حالی که ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد به مسجد آمد دنباله قرائت نماز را از آنجا که ابوبکر رسیده بود گرفت و شروع فرمود.

وکیع بن جراح از نافع بن عُمر، از ابن ابی ملیکه نقل می‌کند: «مردی به ابوبکر گفت: ای خلیفه خدا، گفت: من خلیفه خدا نیستم، بلکه من خلیفه رسول خدایم و به همین لقب سخت خرمندم.

عبدالله بن زبیر حُمَیدی مکی از شیخان بن عیینه، از ولید بن کثیر، از ابن صیاد، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: «چون رسول خدا رحلت فرمود مکه سراپا شیون شد، ابوقحافه پرسید چه خبر است؟ گفتند: رسول خدا رحلت فرموده است. گفت: پس از او چه کسی عهده‌دار کار مردم شده است؟ گفتند: پسرت، پرسید آیا خاندان عبدشمس و خاندان مغیره

۱. اگر چنین است چرا حضرت علی (ع) و عده‌ای از اصحاب تا پس از رحلت حضرت زهرا با ابوبکر بیعت نکردند؟ سعودی در مروج الذهب و معجمی در تاریخ خود و بوسنده الید، و تاریخ در این مورد تصریح کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر رک: به نقلیات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی برگشتن الحقایق سنی، جاب سگاد ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی، ص ۲۵۵. م.

هم به این کار راضی شده‌اند؟ گفتند: آری. گفت: چیزی را که خدا عنایت کند کسی نمی‌تواند مانع آن باشد، و آنچه را خداوند بازدارد کسی نمی‌تواند عطا کند. گوید: پس از مدتی مکه باز شیون شد. شیونی کمتر از شیون نخست. ابوقحافه پرسید چه خبر شده است؟ گفتند: پسر ت در گذشته است، گفت: خبر مهم و دردآوری است.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از عطاء بن سائب نقل می‌کند: چون ابوبکر به خلافت رسید صبح زود چند پارچه را بر دوش خود افکند و عازم بازار شد. میان راه عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح او را دیدند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا به کجا می‌روی؟ گفت: به بازار، گفتند که چه کار می‌کنی؟ نو عهده‌دار کار مسلمانان شده‌ای. گفت: خانواده و نان خورهای من از کجا بخورند؟ گفتند: برگرد نا برای تو حقوقی معین کنیم؛ و برای او روزانه نصف لاشه گوسپند و جامه معین کردند. عمر گفت: قضاوت را به من بگذار و ابو عبیده گفت: سرپرستی غنایم را به من واگذار. عمر می‌گوید: گاه یک ماه می‌گذشت و کسی جز در تن برای مخاصمه به من مراجعه نمی‌کردند.

روح بن عباده و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کنند: مردی روی دوش ابوبکر عبایی دید که برای فروش عرضه داشته بود، گفت: به من بده و من هزینهات را تأمین می‌کنم. گفت: از من دور شو که نباید تو و پسر خطاب مرا در مورد هزینه خانواده‌ام بفریبند.

عنان بن مسلم از سلیمان بن سفیر، از حمید بن هلال نقل می‌کند: چون ابوبکر خلیفه شد، برخی از اصحاب گفتند برای خلیفه رسول خدا چیزی فرار دهید که او را بی‌نیاز گرداند. گفتند: آری. جامه‌های هرگاه کهنه شد آن را بگذارند و مثل آن را بگیرند و چون به سفر برود مرکب او را می‌دهیم و هزینه خانواده‌اش را به همان اندازه که پیش از خلافت می‌گرفته است می‌پردازیم. ابوبکر گفت: خشتودم.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از حمید بن هلال نقل می‌کند: چون ابوبکر به خلافت رسید، در حالی که چند برد را بر شانه خود افکنده بود، به سوی بازار حرکت کرد و گفت: مرا از تأمین هزینه نان خورهایم باز مدارید.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: چون ابوبکر خلیفه شد گفت: قوم من می‌دانند که شغل و حرفه من هزینه خانواده‌ام را تأمین می‌کرد و اکنون به کار مسلمانان مشغول شده‌ام و از مال مسلمانان

به حرفه و پیشه‌ای مشغول خواهم شد که خانواده ابوبکر از منفعت آن بهره‌مند شوند.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عباس، از عمرو بن ميمون، از پدرش نقل می‌کند: چون ابوبکر خلیفه شد برای او دو هزار درم حقوق تعیین کردند، گفت: این مبلغ را بیشتر کنید که من عیالوارم و مرا از بازرگانی هم بازداشته‌اید. پانصد درم افزودند. راوی این روایت می‌گوید: یا چنین بود یا دو هزار و پانصد درم بود و پانصد درم دیگر افزودند.

واقفی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مروان بن ابی سعید بن مَعْلَن، از سعید بن مسیب و موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش، از عبدالرحمن بن صبیحة تیمی، از پدرش، و عبدالرحمن بن عمر از نافع، از ابن عمر، همچنین محمد بن عبدالله، از زهری، از عروقه، از عایشه، و ابوقدامة عثمان بن محمد از ابو وجزه، از پدرش و کسان دیگری غیر از این گروه که گاه در اسناد حدیث خود با یکدیگر مشترک بودند، همگی می‌گفتند: روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجرت که رسول خدا (ص) رحلت فرمود همان روز با ابوبکر بیعت شد و منزل او در ناحیه شُح نزد همسرش حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابوزهیر از بنی حارث بن خزرج بود، ابوبکر برای خود در آغاز خیمه‌ای موپین شبیه به حجره‌ای فراهم آورده بود و چیزی بر آن نیفزود تا آنکه به مدینه کوچید. پس از خلافت هم شش ماه همچنان در سنج بود و بامداد بای پیاده و گاه سوار بر اسب درحالی که ازار و ردای رنگ کرده می‌پوشید به مدینه می‌آمد و نمازها را با مردم می‌گزارد و پس از نماز عشاء به خانه خود در سنج بازمی‌گشت. هرگاه در مدینه بود خودش با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه حضور نداشت عمر بن خطاب نماز می‌گزارد. روزهای جمعه اول صبح در سنج باقی می‌ماند، سر و ریش خود را رنگ می‌کرد و به هنگام نماز جمعه خود را به مدینه می‌رساند و با مردم نماز جمعه می‌گزارد. ابوبکر مردی بازرگان بود و همه‌روز به بازار می‌رفت و به دادوستد می‌پرداخت، چند گوسپندی هم داشت که شامگاه آنها را پیش او می‌آوردند، گاهی شخصاً گوسپندانش را به چرای می‌برد و گاه کس دیگری این کار را برعهده می‌گرفت، معمولاً گوسپندان قبیله را برای آنان می‌دوشید و چون با او به خلافت بیعت شد، دخترکی از قبیله گفت: دیگر گوسپندان و شتران دوشای ما را کسی برای ما نمی‌دوشد، ابوبکر این سخن را شنید و گفت: به جان خودم سوگند که آنها را برای شما خواهم دوشید و امیدوارم که این موضوع که برعهده گرفته‌ام (خلافت) مرا از اخلاقی که به آن عادت داشتم باز ندارد و همچنان دامنه‌های شیری آنان را برای ایشان می‌دوشید. گاهی به دختر بچه‌ای می‌گفت: میل

داری برایت تند راه بروم یا کند؟ و هر چه می گفت چنان می کرد. شش ماه در سفح بود و سپس به مدینه آمد و ساکن آن جا شد، و در کار خود تجدید نظر کرد و گفت: به خدا سوگند بازرگانی کار مردم را روبه راه نمی کند و باید از همه کار جز کارهای مربوط به مردم کناره گرفت و باید در کار ایشان نگریمت، برای عیال من هم چاره از درآمدی نیست که آنها را روبه راه بدارد. این بود که بازرگانی را رها کرد و به میزان هزینه از اموال مسلمانان خرج می کرد، آن را هم روزانه و فقط به اندازه نیاز برمی داشت و حج و عمره می گزارد. سالیانه برای او شش هزار درم تعیین کرده بودند، و چون مرگش فرا رسید گفت: آنچه که از مال مسلمانان پیش ماست به آنان برگردانید و من از این مال چیزی بهره مند نشدم و در قبال آنچه برداشته و خرج کرده ام، زمین فلان جا را به مسلمانان وامی گذارم و پس از مرگ او آن زمین و چند دام شیری و برده ای به نام صیقل و قطیفه ای را که معادل پنج درم بود به عمر تحویل دادند و عمر گفت: ابوبکر خلفای پس از خود را به زحمت انداخت.

گویند: در سال یازدهم هجرت ابوبکر عمر را به سرپرستی حج گماشت. ابوبکر در ماه رجب سال دوازدهم هجرت، عمره گزارد؛ و در این سفر به هنگام ظهر وارد مکه شد و به خانه خود رفت که ابوقحافه همراه تنی چند از نوجوانان بر در خانه نشسته بود و سخن می گفت و چون به او گفتند پسر ت آمده است ابوقحافه به پا خاست و ابوبکر تلاش کرد شتر خود را که ایستاده بود بخواباند و همچنان که شترش ایستاده بود از آن پایین آمد و گفت: پدرجان بر مخیز و خود را به پدر رساند و او را در آغوش گرفت و میان چشمان ابوقحافه را بوسید و آن پیرمرد از خوشحالی آمدن ابوبکر می گریست.

عتاب بن أسید و سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام به مکه آمدند و به ابوبکر سلام دادند و به او گفتند: سلام بر تو باد ای خلیفه رسول خدا، و همگی با او مصافحه کردند و چون آنان نام رسول خدا را بردند ابوبکر گریست. آن گاه آنان به ابوقحافه سلام دادند. ابوقحافه گفت: ای عتیق اینان بزرگان اهل مکه اند با ایشان نیک رفتار و خوش صحبت باش. ابوبکر گفت: ای پدرجان هیچ نیرو و قوتی جز به خدای نیست، من عهده دار کار بسیار بزرگی شده ام که در یارا و توان من نیست و برای هیچ کس غیر از خدا تواضع و فروتنی نباید کرد. آن گاه وارد شد و غسل کرد و چون از خانه بیرون آمد اصحاب از پی او و پشت سرش راه افتادند که آنان را منع کرد و گفت پی کار خود باشید. مردم با او ملاقات می کردند و درحالی که پیشاپیش او حرکت می کردند رحلت رسول خدا را به او

نسبت می‌گفتند و او می‌گریست و چون کنار خانه کعبه رسید زدای خویش را مرتب کرد و استلام حجر نمود. آن‌گاه هفت مرتبه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و به خانه خود برگشت.

نزدیک ظهر دوباره از خانه بیرون آمد و نخست طواف کعبه کرد سپس نزدیک دارالندوة نشست و گفت: آیا کسی هست که از ستمی شکایت داشته و حتی را طلب داشته باشد؟ هیچ‌کس به او مراجعه نکرد. مردم والی خود را ستودند. آن‌گاه ابوبکر نماز عصر را گزارد و مردم او را وداع کردند و به مدینه بازگشت. سال دوازدهم در موسم حج هم ابوبکر خود با مردم حج گزارد و حج افراد بجای آورد و عثمان بن عفان را به حانشینی خود در مدینه گماشت.

صفات ظاهری ابوبکر

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابوخالد، از فیس بن ابوحازم نقل می‌کند که می‌گفته است: «همراه پدرم پیش ابوبکر رفته بودم و ابوبکر مردی لاغر و کم‌گوشت و سپیدچهره بود. واقدی از شعیب بن طلحه بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: «روزی همچنان که در هودج خود نشسته بود به مرد عربی که عبور می‌کرد نظر افکند و گفت: هیچ مردی را شبیه‌تر از این به ابوبکر ندیده‌ام، گفتیم: برای ما ابوبکر را توصیف کن، گفت: مردی سپیدچهره و لاغر و دارای گونه‌های استخوانی و کمی گوزپشت بود، ازارش بر تنه‌گاه او بسته بود و آویخته، چهره‌اش استخوانی و چشمانش گود و فرورفته و پیشانی‌اش برجسته و انگشتانش بدون مو بود.

واقدی می‌گوید: چون ابن صفات را برای موسی بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر نقل کردم، گفت: من هم از عاصم بن عبدالله بن عاصم هم شنیدم که عیناً همین صفات را برای او نقل می‌کرد.

یزید بن هارون از سفیان بن حسین، از زهری، از عروفة، از عایشه نقل می‌کند: «ابوبکر معمولاً ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

جعفر بن عون از عبدالرحمن بن زیاد، از عمارة، از عمروش نقل می‌کند که می‌گفته است: «به هنگام خلافت ابوبکر، او را دیدم که ریش‌اش سرخ پررنگ است.

جعفر بن عون و محمد بن عبدالله اسدی از بسمر، از ابو عون، از قول پیرمردی از قبیله بنی اسد نقل می‌کند که می‌گفته است: در جنگ ذات‌السلاسل ابوبکر را دیدم پیرمردی لاغر اندام و سپید چهره بود، ریش فرمز و به رنگ شعله‌های چوب عرفج انوعی درخت کوبری است. | بود و بر ناقة سرخ موی خود سوار بود.

ابو معاویه ضریر از اعمش، از ثابت، از ابو جعفر انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است: ابوبکر را دیدم که موهای ریش و سرش همچون شعله‌های آتش سرخ‌رنگ بود.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است: عبدالرحمن بن اسود بن عبدیغوث که از هم‌نشینان ما بود موهای سر و ریش او سپید بود. روزی به هنگام چاشت پیش ما آمد در حالی که موهای سر و ریش خود را قرمز کرده بود. دوستان گفتند: این بهتر است. گفت: آری مادرم عایشه دیشب کنیز خود نخيله را فرستاد و مرا سوگند داد که موهای سر و ریش خود را رنگ کنم و خبر داده بود که ابوبکر هم رنگ می‌کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن ابی عقیق، و موسی بن عقبه، از ابن شهاب، از عروه بن زبیر نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است: ابوبکر موی سر و ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

عبدالله بن مسلمه بن فعب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: پیش عایشه بودم و به او گفتند فلان مرد موهای خود را با حنا رنگ می‌کند. عایشه گفت: اگر او با حنا خضاب می‌کند عیبی ندارد که ابوبکر هم پیش از او موهای خود را با حنا رنگ می‌کرد. قاسم بن محمد می‌گوید: اگر می‌دانستم که رسول خدا موهای خود را با حنا رنگ می‌کرده است نخست از آن حضرت نام می‌بردم.

محمد بن عبدالله انصاری از حمید نقل می‌کند که می‌گفته است: از انس بن مالک سؤال شد آیا پیامبر (ص) موهای خود را خضاب می‌کرد؟ گفت: نه موهای رسول خدا چندان سپید نشده بود، ولی ابوبکر و عمر هر دو موهای خود را با حنا رنگ می‌کردند.

یزید بن هارون از حمید ظویلی، از انس بن مالک نقل می‌کند: ابوبکر با حنا و کتم موهای خود را رنگ می‌کرد.

ابو معاویه ضریر هم از عاصم احول، از ابن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است: از

انس بن مالک پرسیدم ابوبکر موهای خود را با چه چیزی خضاب می کرد؟ گفت: با حنا و کتم، گفتم: عمر با چه چیزی رنگ می کرد گفت: با حنا. گفتم: پیامبر (ص) با چه چیزی؟ گفت: پیامبر (ص) موهایش سپید نشد. موضوع خضاب بستن ابوبکر با حنا و کتم از طرف فضل بن دکین و عبدالله بن نمیر و معن بن عیسی هم نقل شده است.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از سماک، از قول مردی، از خاندان خَیْثَم نقل می کند که می گفته است: «خودم ابوبکر را دیدم که سر و ریش خود را با حنا رنگ بسته بود. عبدالله بن موسی و فضل بن دکین از اسرائیل، از معاویه بن اسحاق نقل می کنند که می گفته است: «از قاسم بن محمد پرسیدم آیا ابوبکر موهای خود را رنگ می کرد؟ گفت: آری موهای سپیدش را رنگ می کرد.

همین عبدالله بن موسی از اسرائیل، از عمارد هنی نقل می کند: «در مکه کنار گروهی از پیرمردان انصار نشسته بودم عیبید بن ابی جمعد از آنان پرسید آیا عمر موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرد؟ گفتند: فلان کس برای ما نقل کرد که ابوبکر با حنا و کتم خضاب می کرده است.

فضل بن دکین از ابن عیینه، از زُهری، از عروة، از عایشه، و عمرو بن هشام و سعید بن منصور، از انس نقل می کردند: «ابوبکر موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرده است. ابوالولید هشام طیالسی از ابو عوانه، از حصین، از مغیره بن شیبیل بجلی، از قیس بن ابی حازم نقل می کند: «هرگاه ابوبکر نزد آنها می آمده است، ریش او همچون آتش چوبهای درختان کویری سرخ بوده است و منظورش به کاربردن حنا و کتم است.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از محمد بن حَمَیْر، از ابراهیم بن ابوعبَّله، از عقبه بن وَسَّاح، از انس خدمتگزار پیامبر (ص) نقل می کند: «چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند هیچ یک از اصحاب ایشان غیر از ابوبکر دارای موهای سیاه و سپید نبود، او هم موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرد.

عبد الوهاب بن عطاء از ابن خُریج، از عثمان بن ابی سلیمان، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می کند: «پیامبر (ص) فرمود: موهای خود را رنگ کنید و شبیه یهودیان مباشید. گوید: ابوبکر با حنا و کتم رنگ می کرد و عمر هم رنگ می کرد و معمولاً پررنگ هم می کرد و عثمان بن عفان موهای خود را زرد می کرد. گوید، به نافع بن جبیر بن مطعم گفتند رسول خدا چگونه عمل می فرمود؟ گفت: ایشان با سدر موهای خود را می شستند، این جریج و عطاء

خراسانی هر دو می گویند، پیامبر (ص) فرمود: از زیباترین رنگها که برای موهای خود می توانید به کار بیاورید حنا و کتم است.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از اسرائیل، از عاصم بن سلیمان نقل می کند: « این سیرین از انس بن مالک پرسید آیا کسی از اصحاب پیامبر (ص) خضاب می کرد؟ گفت: آری ابوبکر خضاب می کرد. این سیرین گفت: عمل او برای من کافی است.

وصیت ابوبکر

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر هر دو از اعمش، از ابورائل، از مسروق، از عایشه نقل می کنند: « چون ابوبکر بیمار و به مرگ نزدیک شد، گفت: بنگرید آنچه که بر اموال من در مدنی که عهده دار کار امارت بوده ام افزوده شده است پس از مرگ من برای خلیفه بعدی بفرستید، هر چند کمال کوشش را در این راه انجام داده ام ولی تقریباً به همان اندازه که از بازرگانی خود سود بردم از اینها هم بهره مند شده ام. عایشه می گوید: و چون ابوبکر مرد دقت کردیم غلامی از اهالی توبه داشت که فرزندان ابوبکر را همراهی می کرد و شتر آبکشی که با آن برای آبیاری نخلستانش آب می کشید و هر دو را نزد عمر فرستادیم. گوید: پدر بزرگم نقل می کرد که عمر گریست و گفت: رحمت خدا بر ابوبکر باد که با این کار خود کسی را که پس از او به خلافت رسد به زحمت شدیدی افکند.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید از عبدالله بن عمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می کنند که می گفته است: « چون مرگ ابوبکر فرا رسید گفت: من چیزی از بیت المال را که در دستم باشد جز همین ماده شتر شیری و همین غلام را که نامش صیقل است و شمشیرهای مسلمانان را اصلاح می کند و عهده دار کارهای ما هم هست نمی دانم و چون مردم اینها را به عمر بدهید و چون آنها را به عمر دادم، گفت: خدایش رحمت کند که کسی را که پس از اوست به زحمت انداخت.

عمر و بن عاصم کلایمی از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس نقل می کنند که می گفته است: « در بیماری مرگ ابوبکر کنار حجره اش رفتیم و گفتیم: حال خلیفه رسول خدا چگونه است؟ گوید، ابوبکر سر برداشت و نگاهی به ما کرد و گفت: آیا از آنچه انجام داده ام راضی و خشنود نیستید؟ گفتم: حتماً راضی و خشنودیم. گوید: عایشه از او پرستاری

می کرد. ابوبکر گفت: بسیار می کوشیدم که غنایم و اموال مسلمین را زیاد کنم و به خوبی میان ایشان تقسیم کنم با آنکه خودم از گوشت و شیر کافی بهره مند بودم و دقت کنید آنچه پیش ما از بیت المال باقی ماند به عمر برسانید. انس می گفته است در این هنگام بود که مردم دانستند او عمر را جانشین خود کرده است. گویند: ابوبکر درم و دیناری از بیت المال نداشت. بردهای و شتری شیری و شیردوشی داشت که همه را پیش عمر بردند و همین که عمر دید آنها را نزد او می آوردند گفت: خدا رحمت کند ابوبکر را که نقر بعد از خود را به زحمت انداخت.

یزید بن هارون از ابن عون، از محمد نقل می کند که می گفته است: «ابوبکر مُرد در حالی که شش هزار درم به بیت المال وام داشت که از آن برداشته بود و چون مرگش فرا رسید گفت: عمر دست از سرم بر نمی دارد تا این شش هزار درم را بپردازم [عمر دست از سرم برنداشت تا آنکه شش هزار درم از بیت المال را برای هزینه برداشتم.] اکنون فلان نخلستان من در قبال این شش هزار درم است. گویند: چون ابوبکر مرد و این سخن را به عمر گفتند. گفت خدا ابوبکر را رحمت کند، دوست داشت برای هیچ کس پس از مرگ خود جای سخنی باقی نگذارد، من پس از او ولی امرم و آن نخلستان را به خود شما وامی گذارم.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از شَمِیّه، از عایشه نقل می کند: «ابوبکر به او گفته است: ای عایشه از بیت المال چیزی جز شتری شبری و ظرفی که در آن شیر می دوشند پیش من نیست چون مُردم آنها را پیش عمر ببرید، و پس از اینکه ابوبکر درگذشت آنها را نزد عمر بردند که عمر گفت: خداوند ابوبکر را رحمت کند، کسانی را که پس از او خواهند بود به زحمت انداخت.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و قبیصه بن عثبه از سفیان، از سَری، از عبد خیر، از علی (ع) نقل می کنند که می فرموده است: «خداوند ابوبکر را رحمت کند که نخستین کس بود که دو لُوح را جمع کرد.

خالد بن مخلد از اسامه بن زید بن اسلم، از پدرش، از نبار اسلمی، از عایشه نقل می کند که می گفته است: «یدرم در سال اول خلافت خود غنایم عمومی مسلمانان را میان ایشان به تساوی تقسیم کرد و به هر مرد آزاد و برده و به هر بانوی آزاد و کنیز ده درم پرداخت و در سال دوم به هر یک بیست درم پرداخت.

محمد بن عبدالله انصاری از ابو عامر صالح بن رستم خزرفروش، از ابو عمران جَوْنی، از اُسَیر نقل می کند که سلمان می گفته است: «در بیماری مرگ ابوبکر نزد او رفتم و گفتم: ای

خلیفه رسول خدا پند و اندرزی مرا بده که نمی بینم پس از این بتوانی به من پند و اندرزی دهی. گفت: آری، ای سلمان به زودی فتوحی صورت می گیرد و خیال نمی کنم بهره مالی جز آنچه که بخوری یا پوشی نصیب تو شود و بدان هر کس که نمازهای پنجگانه را بگذارد در عهد و پیمان خداوند است و مبادا که کسی از اهل عهد و پیمان خدا را بکشی که در آن صورت خداوند خون او را از تو طلب خواهد کرد و تو را با روی در آتش خواهند افکند. و کعب بن جراح و کثیر بن هشام از جمع بن برقان، از خالد بن ابی عزه نثل می کنند: ابوبکر نسبت به خمس اموال خود وصیت کرد و گفت: از مال خودم همان قدر برمی دارم که خداوند از غنایم مسلمانان اخذ می فرماید.

عمرو بن عاصم از همام بن یحیی، از قتاده نقل می کند: ابوبکر می گفته است: آن مقدار از مال من به خودم تعلق دارد که خداوند در غنایم برای خود معین فرموده است و نسبت به خمس اموال خود وصیت کرد.

عالم بن فضل هم از حماد بن زید، از اسحاق بن سدید نقل می کند: ابوبکر نسبت به خمس مال خود وصیت کرد.

فضل بن دکین از سفیان، از عیثیه، از زهری، از عروقه، از عایشه نقل می کند که می گفته است: چون مرگ ابوبکر فرا رسید، نشست، نخست شهادت بر زبان راند، آن گاه به من گفت: ای دختر کم دوست می دارم که پس از من تو در رفاه و غنی باشی و فقر و تنگدستی تو پس از من بر من بسیار سخت و گران است و من بیست خروار از محصول مالبانه اموال را به تو اختصاص می دهم و به خدا سوگند دوست می دارم که آن را بگیری و تصرف کنی که مال وارث است و مواظب دو برادر و دو خواهرت هم باش. عایشه می گوید: گفتم این دو برادرم درست و صحیح ولی دو خواهر من کجاست اظهاراً فقط منظور من اسماء ذات النطاقین است. گفت: فرزندی که در شکم همسرم دختر خارجه است به احتمال دختر خواهد بود. مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از ابوالکباش کنندی، از محمد بن اشعث نقل می کند: چون بیماری ابوبکر سنگین شد به عایشه گفت: هیچ کس از اهل من در نظرم محبوبتر از تو نیست و من زمین بحرین را در اختیار تو می گذارم و خیال نمی کنم در آن مورد نسبت به تو ستمی شود، عایشه گفت: همچنین است. ابوبکر گفت: چون مردم این کنیز را که دایه فرزند ابوبکر بود و این دو شتر شیری و غلامی که آنها را می دوشد پیش عمر بفرست. گوید: شبر آن دو شتر را هم معمولاً هم نشینان ابوبکر می آشامیدند و چیز دیگری

از بیت‌العمال در دست او نبود. چون ابوبکر مرد عایشه غلام و دو شتر شیری و کنیز را نزد عمر فرستاد. عمر گفت: خدای ابوبکر را رحمت کند که اشخاص پس از خود را به رحمت انداخت. دو شتر شیری و غلام را پذیرفت و کنیز را برای ایشان باز پس فرستاد.

عمر و بن عاصم از همام، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون ابوبکر را مرگ فرارسید و محضر شد مرا خواست و گفت: از همه بیشتر پس از مرگ خود میان خانواده‌ام بی‌نیازی تو را دوست می‌دارم و فقر و تنگدستی تو بر من بسیار دشوار و سخت است. به همین جهت از نخلستانی در منطقه‌ی غالبه مدینه محصول بیست خروار خرما را به تو اختصاص می‌دهم و اگر هم خرما بن تازه‌ای در آن غرس کردی محصول خرما یک سال آن از تو خواهد بود و این مال وارث است و مواظب دو برادر و دو خواهر خود باش. عایشه می‌گوید: گفتم فقط بک خواهر دارم که همان اسماء است، گفت: فرزندی هم که در شکم همسرم دختر خارجه است، به قلب من چنین خطور کرده که دختر است. گوید، پدرم گفت: نسبت به این دختر هم خیراندیش باش و ام‌کلثوم متولد شد. و اقدی از اقلح بن حُمَید، از پدرش نقل می‌کنند: «مزرعه‌ای که ابوبکر به عایشه در منطقه‌ی بالای مدینه واگذار کرد از زمینهای بنی‌نضیر بود و از منطقه‌ی چاه حجر و پیامبر (ص) آن زمین را به ابوبکر بخشیده بود و ابوبکر آن را آباد کرده و خرما در آن کاشته بود.

ابوسهل نصر بن باب از داود بن ابی‌هند، از عامر نقل می‌کند: «چون ابوبکر محضر شد به عایشه گفت: ای دخترکم می‌دانی که تو محبوب‌تر و گرمی‌تر مردم در نظر منی و من زمینی را که خودت می‌دانی کجا قرار دارد به تو بخشیده‌ام اکنون میل دارم آن را به خودم برگردانی تا میان همه وارثان من بالسویه تقسیم شود و بر طبق دستورالعمل قرآن باشد و من خدای خود را در حالی ملاقات کنم که برخی از فرزندانم را به دیگران ترجیح نداده باشم. وکیع بن جراح و ابواسامه از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: «ابوبکر هیچ درم و دیناری از هیچ نوع باقی نگذاشت.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و یعلی بن عبید از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عبدالله بهی آزاد کرده زبیر، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: «چون پدرم محضر شد این شعر حاتم را خواندم: «به جان تو سوگند که ثروت برای جوانمرد کاری نمی‌کند آن‌گاه که

سینه اش تنگ و جان به گلویش برسد^۱. ابوبکر گفت: دختر کم چنین مگو ولی این آیات را بخوان «و بیهوشی مرگ فرارسید به راستی این آن چیزی است که از آن می گریختی»^۲. چون من مردم این دو ملاقه مرا بشوید و مرا در همین دو کفن کنید که آدم زنده به لباس جدید از مرده نیازمندتر است.

یعلی و محمد پسران عبید از موسی جُهنی، از ابوبکر بن حفص بن عمر نقل می کنند که می گفته است: «عایشه در احتضار ابوبکر بر بالین او آمد و به همان شعر تمثل جست. ابوبکر طوری به عایشه نگریست که گویی خشمگین است و گفت: ای مادر مؤمنان چنین نیست بلکه «و بیهوشی مرگ فرارسید به راستی این آن چیزی است که از آن می گریختی»^۳. آن گاه خطاب به عایشه گفت: من نخلستانی را به تو بخشیده بودم و در نفس من از آن چیزی است. آن را در مجموعه میراث برگردان. گفت: آری برگرداندم. ابوبکر گفت: من از هنگامی که عهده دار کار مسلمانان شده ام هیچ درم و دیناری از بیت المال برنداشته ام ولی از گندم نیم کوب آنان و از جامه های خشن برای خوراک و پوشاک استفاده کرده ام و از اموال مسلمانان هیچ بیش و کمی در دست ما نیست مگر همین برده حبشی و این شتر آبکش و همین قطیفه نیم دار و چون مردم اینها را پیش عمر بفرست و ابراه ذمه کن. عایشه گوید: چنان کردم و چون فرستاده پیش عمر رسیده بود سخت گریسته بود، آن چنان که اشکش بر زمین روان شده بود و گفته بود: خدای ابوبکر را رحمت کناد که افراد بعد از خود را به زحمت انداخت و این جمله را دوبار تکرار کرده بود. آن گاه گفته بود: ای غلام این اموال را بگیر و بردار. عبدالرحمن بن عوف گفته بود: سبحان الله باید از خاندان ابوبکر برده ای حبشی و شتری آبکش و قطیفه نیمداری که به پنج درم نمی ارزد پس گرفته شود. عمر به عبدالرحمن گفته بود تو چه می گویی؟ گفته بود: اینها را برای عیال ابوبکر برگردان، عمر گفته بود: نه سوگند به کسی که محمد (ص) را به حق و راستی برانگیخته است که این موضوع در ولایت من هرگز صورت نخواهد گرفت، ابوبکر هنگام مرگ خود را از آنها خلاص کرد و من آنها را به عیال او برگرداندم. نه مرگ نزدیک تر از این است.

ابوأسامة حماد بن اسامه از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می کند: «در بیماری مرگ ابوبکر این شعر را خوانده است:

۱. اذا تحسرت يوماً و ضاق بها الضد

۱. لعمرک ما یفی الثراء عن العسی

۲. آیه ۱۹ سوره بقره، ص. ۱۰۳.

«آن کس که همواره اشکش ریزان است سرانجام یک بار از پای درمی آید و بر او گریسته می شود»^۱.

ابوبکر گفت: دخترکم چنین نیست بلکه: «بیهوشی مرگ آمد به راستی این چیزی است که از آن می گریختی»

فضل بن دکین از هارون بن ابی ابراهیم، از عبدالله بن عبید نقل می کند: «به هنگام احتضار ابوبکر عایشه پیش او آمد و او جان می کند. عایشه گفت: پدرجان این همان سخن حاتم است که می گوید: «چون روزی جان به گلو رسد و سینه به آن تنگی کند»^۲. ابوبکر گفت: دخترکم گفتار خداوند راست تر است که می فرماید: «و بیهوشی مرگ به راستی فرا رسید این چیزی است که از آن می گریختی». چون من مردم همین جامه های کهنه مرا بشوید و مرا در آن کفن کنید. عایشه گفت: پدرجان خداوند عنایت کرده است و همه چیز روزی فرموده است. تو را در جامه تازه ای کفن می کنیم، ابوبکر گفت: همانا زندگان به جامه نو محتاج ترند که جان خود را حفظ کنند ولی برای میت که به سوی نیستی و از هم پاشیدگی می رود چه ضرورتی دارد.

روح بن عباد از هشام بن حسان، از بکر بن عبدالله مزنی نقل می کند که می گفته است: «به من خبر رسیده که چون بیماری ابوبکر سنگین و سخت شد عایشه بر بالین او نشست و چنین خواند:

«هر دارنده شتری سرانجام آنها را به ارث وامی گذارد و هرکس جامه برتن دارد ناچار از تنش بیرون آورده می شود»^۳. ابوبکر گفت: دخترکم چنین نیست که تو می گویی بلکه همان است که خداوند متعال می فرماید که: بیهوشی مرگ آمد به راستی این است آنچه از آن می گریختی».

عفان از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می کند: «چون ابوبکر محتضر شد این بیت را خواندم:

«سپید چهره ای که از ابر با آبروی او طلب باران می شود بهار بتیمان و پناهگاه بیوه زنان»^۴.

۱. من لا یزال دُمغه متعاً فانه لابد مرة مدحوف

۲. اذا حَضَرَتْ بوما و صاق بها الحذر

۳. کَلَّ دى اسل سورونها و کس دى ثلب تشوب

۴. و ایض بسنی العمام یؤخبه ربع الثامن عصفاً یلاً امل

ابوبکر گفت: این کس رسول خدا (ص) بوده است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از شُمیّه نقل می‌کند: * عایشه این شعر را خواند:

«آن کس که همواره اشکش ریزان است سرانجام یک‌بار از پای درمی‌آید و بر او گریسته می‌شود.» ابوبکر همان آیه را تلاوت کرد.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند: * ابوبکر به این شعر تمثیل می‌زد: «همواره خبر مرگ دوستی را می‌دهی سرانجام خودت هم چون او می‌شوی آری جوانمرد امیدوار است که امید پیش از او بمیرد.»^۱

فضل بن دکین از مالک بن مغول، از ابوالسفر نقل می‌کند که می‌گفته است: * ابوبکر بیمار شد به او گفتند: آیا پزشک برایت بیاوریم؟ گفت: پزشک مرا دید و فرمود من هر آنچه بخواهم انجام می‌دهم.

رُوح بن عبادة از هشام بن ابی عبدالله، از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است: * برای من نقل کردند ابوبکر می‌گفته است: دوست می‌داشتم علفی می‌بودم و چرندگان مرا می‌خوردند.

عبدالعزیز بن عبدالله اُویسی از لیث بن سعد، از عقیل، از ابن شهاب نقل می‌کند: * ابوبکر و حارث بن کَلْدَة با یکدیگر از گوشت پخته‌ای که برای ابوبکر هدیه آورده بودند می‌خوردند. ناگاه حارث به ابوبکر گفت: ای خلیفه رسول خدا دست از این غذا بکش که مسموم است و زهر آن پس از یک‌سال اثر می‌گذارد و من و تو در یک روز خواهیم مرد. گوید: ابوبکر از خوردن دست کشید و آن هر دو همچنان علیل و بیمار بودند تا آنکه پس از یک‌سال در یک روز هر دو مردند.

محمد بن حُمید عبیدی از معمر، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: * اگر نسبت به خمس اموال خود وصیت کنم بیشتر دوست می‌دارم تا نسبت به یک‌چهارم، و اگر نسبت به یک‌چهارم وصیت کنم خوشتر می‌دارم تا نسبت به یک‌سوم و کسی که نسبت به یک‌سوم وصیت می‌کند چیزی را رها نکرده است، چیزی باقی نگذاشته است.

واقعی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از ابوسلمه بن عبدالرحمن و بردان بن ابوالنضر از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی و عمرو بن عبدالله بن عتبّه از ابوالنضر، از عبدالله بهی در حالی که اسناد حدیث ایشان در مواردی مشترک است از همگان نقل می‌شود: چون بیماری ابوبکر سنگین شد عبدالرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت: نظرت را در باره عمر بگو، عبدالرحمن گفت: در هر موردی که از من می‌پرسی خودت به آن داناتری. ابوبکر گفت: بر فرض که چنین باشد، باز هم نظر خود را بگو. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند که او بهتر از آن است که تو می‌پنداری، ابوبکر آن‌گاه عثمان بن عفان را خواست و گفت: در مورد عمر نظر خود را بگو، گفت: تو از ما به او داناتری. ابوبکر گفت: با وجود این نظرت را بگو. عثمان گفت: من به درستی می‌دانم که باطن او بهتر از ظاهر اوست و میان ما کسی همچون او نیست. ابوبکر گفت: خدا تو را رحمت کند. به خدا سوگند اگر او را زد می‌کردی من کس دیگری غیر از تو را به جانشینی خود بر نمی‌گزیدم. ابوبکر علاوه بر آن دو با ابوالاعور سعید بن زید و أسید بن حضیر و برخی دیگر از مهاجران و انصار مشورت کرد. أسید گفت: من او را گزیده‌ترین اشخاص پس از تو می‌دانم او در قبال کار خوب راضی است و در قبال کار ناپسند خشمگین و آنچه در نهان دارد بهتر از آن است که آشکار می‌سازد و هیچ‌کس توانا تر از او امر خلافت را بر عهده نمی‌گیرد. برخی از اصحاب پیامبر (ص) شنیدند که عبدالرحمن و عثمان نزد ابوبکر رفته‌اند و او با آن دو خلوت و رایزنی کرده است. نزد ابوبکر آمدند و یکی از ایشان گفت: جواب خدا را چه می‌دهی اگر از تو پرسد چرا عمر را به جانشینی خود برگزیدی؟ و حال آنکه خودت درستی و خشونت او را می‌بینی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. آن‌گاه گفت: مرا از خداوند می‌ترسانید هر کس از امارت بر شما ظلم و ستمی را اراده کند خوار و زبون شود، به خدا خواهم گفت پروردگارا بهترین بندگانت را برایشان گماشتی، و این سخن را که به تو گفتم به دیگران هم که در پی تو هستند ابلاغ کن. ابوبکر سپس دراز کشید و عثمان بن عفان را خواست و به او گفت: بنویس «به نام خداوند بخشنده مهربان. این عهده است که ابوبکر بن ابی قحافه در آخرین مرحله زندگی خود در دنیا و در حالی که از آن بیرون می‌رود و در نخستین مرحله آخرت که در آن وارد می‌شود انجام می‌دهد. در دم مرگ که کافر هم به مرگ ایمان می‌آورد و فاجر هم به آن پشیم می‌کند و دروغگو هم آن را تصدیق می‌کند، من پس از خود عمر بن خطاب را بر شما جانشین می‌کنم. حرف او را بشنوید و فرمانبردارش

باشید و من در این مورد برای خدا و رسولش و خودم و شما و دین رسول خدا خیر خواسته‌ام و این گمان و علم من در مورد اوست و اگر تغییر روش دهد گناه هرکس بر عهده خود اوست؛ من طالب خیرم در حالی که علم غیب ندارم و به زودی آنان که ستم می‌کنند خواهند دانست به کجا باز می‌گردند و سلام و رحمت خدا بر شما باد. آن‌گاه دستور داد نامه را مہر کردند. برخی از راویان می‌گویند چون آغاز این عهدنامه را نوشتند، هنوز به نام عمر بن خطاب نرسیده بودند که ابوبکر بیهوش شد و عثمان خودش نوشت که من عمر بن خطاب را بر شما به امیری می‌گمارم؛ ابوبکر به هوش آمد و گفت نامه را بخوانید و عثمان نامه را خواند و چون به نام عمر بن خطاب رسید ابوبکر تکبیر گفت و اظهار داشت: خیال می‌کنم ترسیدی که در این بیهوشی جانم بیرون رود و مردم به اختلاف افتند. خدایت از اسلام و مسلمانان تو را خیر دهد و به خدا سوگند که خودت هم شایستهٔ خلافت هستی. آن‌گاه به عثمان دستور داد که با آن نامه که سر به مہر بود بیرون رود، و او همراه عمر بن خطاب و اسید بن سعید قرظی بیرون رفتند، عثمان به مردم گفت: آیا حاضرید با هرکس که نامش در این عهدنامه آمده است بیعت کنید؟ گفتند: آری و کسی گفت: موضوع معلوم است و می‌دانیم کیست، محمد بن سعد می‌گوید: علی (ع) این سخن را گفته است. و به آن تن دردادند و راضی شدند و بیعت کردند.

آن‌گاه ابوبکر عمر را در خلوت خواست و وصیتهایی به او کرد و چون عمر از نزد ابوبکر بیرون آمد، ابوبکر دست بر آسمان افراشت و گفت: پروردگارا من در این کار فقط خیر مسلمانان را خواستم و ترسیدم که دچار فتنه شوند، پروردگارا من خود میان مسلمانان آن‌چنان رفتار کردم که تو بهتر می‌دانی و برای آنان به رأی خود اجتهاد کردم و بهتر و نیرومندتر و حریص‌ترشان را برای ارشادشان امیری دادم و فرمان تو (مرگت) مرا فرارسیده است. پروردگارا تو خود پس از من ناظر ایشان خواهی بود که بندگان تو هستند و پیشانی آنان در دست قدرت توست، خداوند امور ایشان را اصلاح فرماید و عمر را از خلفای راشدین خود قرار بده که از رهنمود پیامبر رحمت و رهنمود نیکان پس از او پیروی کنند، پروردگارا رعیت او را برایش اصلاح فرماید.

۱. خوانندگان عرب خود متوجه چگونگی دستبندی می‌شوند و نیازی به توضیح نیست که اگر امر خلافت بر نظر خواهی حداقل گزیدگان است، بزرگان اعمار و مهاجر کجا اعلان مواضع با خلافت عمر کرده‌اند، خداوند اسلام و مسلمانان را از شر دستبندیها حفظ فرماید. -م.

ابومعاویه ضریر از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: چون ابوبکر سنگین و بدحال شد پرسید امروز چه روزی است؟ گفتیم: روز دوشنبه است، پرسید پیامبر (ص) چه روزی قبض روح شد؟ گفتیم: دوشنبه، گفت: امیدوارم امروز قاشب مرگ من فرارسد. گوید: بر تن ابوبکر جامه‌ای بود که بر آن اثری از رنگ سرخ بود. گفت: چون مردم این جامه را بشوید و دو پارچه نو هم ضمیمه کنید و مراد در سه پارچه کفن کنید. گفتیم: آیا اجازه نمی‌دهی هر سه پارچه نو باشد؟ گفت: نه آنها برای چرک و خون است و زندگان به نوپوشی سزاوارترند. عایشه می‌گوید: ابوبکر شب سه‌شنبه درگذشت.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: ابوبکر از من پرسید پیامبر (ص) در چه روزی رحلت فرمود؟ گفتیم: دوشنبه. گفت: هر چه خدا می‌خواهد ولی امیدوارم من هم در فاصله امروز تا امشب بمیرم. گوید: به عایشه گفتیم او را در چه چیزی کفن کردید؟ گفت: در سه پارچه سپید پنبه‌ای بمنی که در آن پیراهن و عمامه نبود. ابوبکر گفت: می‌بینید این پارچه که بر تن من است آثاری از رنگ زعفران و سرخ در آن دیده می‌شود. و خطاب به عایشه گفت: این پارچه را بشوی و دو پارچه دیگر هم ضمیمه آن کن. عایشه گفت: پدرجان این جامه کهنه است. گفت: زندگان به نوپوشی سزاوارترند. عبدالله بن ابوبکر حله‌ای بمنی به خاندان پیامبر تقدیم کرده بود که جسد مطهر پیامبر را نخست در آن پیچیده بودند و سپس آن را باز کرده و پیامبر (ص) را در سه پارچه سپید کفن کردند. عبدالله بن ابوبکر آن حله را برای خود برداشت و می‌گفت: خودم را در پارچه‌ای که به پیکر مقدس پیامبر مالیده شده است کفن خواهم کرد. ولی بعد گفت: نه به خدا سوگند نمی‌خواهم در پارچه‌ای که خداوند نخواست پیامبرش در آن کفن شود کفن شوم، و ابوبکر شب سه‌شنبه درگذشت و همان شبانه دفن شد. گوید: عایشه هم در شب درگذشت و عبدالله بن زبیر او را شبانه به خاک سپرد.^۱

واقفی می‌گوید: أسامة بن زید لبثی، از محمد بن حمزة بن عمرو، از پدرش، و عمر بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر از عمر بن حسین آزاد کرده خاندان مظعون، از طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، همچنین محمد بن عبدالله از زهری، از عروه، از عایشه همگان نقل می‌کنند که: آغاز بیماری ابوبکر چنین بود که روز دوشنبه هفتم

۱. عبدالله بن زبیر جواهرزاده عایشه و محرم اوست. - م.

جمادی الآخرة غسل کرد و روزی سرد بود که پانزده روز تب کرد و برای نماز بیرون نیامد و به عمر بن خطاب دستور داد با مردم نماز گزارد. مردم برای عبادت او رفت و آمد می کردند و او هر روز سنگین تر می شد و در این هنگام در خانه ای که پیامبر (ص) به او داده و کنار خانه عثمان بن عفان بود اقامت داشت و عثمان در طول مدت بیماری ابوبکر مقیم خانه او بود و ابوبکر شامگاه شب سه شنبه هشت شب باقی مانده از جمادی الآخرة سال سیزدهم هجرت درگذشت و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و بیست و شش روز بود و به هنگام مرگ به اجماع مورخان شصت و سه سال داشت که مساوی سن پیامبر (ص) بوده است. تولد او سه سال پس از عام الفیل اتفاق افتاده است.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از جریر نقل می کند که می گفته است: « شنیدم معاویه می گفت: ابوبکر در شصت و سه سالگی درگذشت.

فضل بن دکین هم از شریک، از ابواسحاق همچنین آورده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است: « در مدت خلافت ابوبکر سن او برابر سن حضرت رسول شد و در شصت و سه سالگی مرد.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینه، از علی بن زید بن جدعان، از انس نقل می کند که می گفته است: « سالمندترین اصحاب رسول خدا (ص) ابوبکر و سهیل بن یضاء بوده اند.

وکیع بن جراح از شعبه، از سعد بن ابراهیم نقل می کند: « ابوبکر وصیت کرد که همسرش اسماء او را غسل دهد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از قتاده نقل می کند: « ابوبکر را همسرش اسماء دختر عمیس غسل داد.

وکیع بن جراح از محمد بن شریک، از ابن ابی ملیکه هم نقل می کند: « ابوبکر وصیت کرد او را همسرش اسماء غسل دهد، عبدالله بن نمیر هم از سعید، از قتاده، از حسن همین روایت را آورده است، وکیع از طریق راویان دیگر، از ابراهیم هم همین موضوع را نقل می کند.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابی خالد، از سعید بن ابی بردة، از ابوبکر بن حنص نقل می کند: « ابوبکر به همسرش اسماء بنت عمیس وصیت کرد که چون درگذشت، او غسلش